

شاه اسماعیل صفوی

اسماعیل میرزا، ملقب به ابوالمظفر بهادر خان حسینی، فرزند سلطان حیدر و نواده دختری اوزون حسن آق قویونلو بود.

اسماعیل در ۸۹۲ ق / ۱۴۸۷ م در اردبیل دیده به جهان گشود. وی پس از کشته شدن پدرش، سلطان حیدر «۸۹۳ ق / ۱۴۴۸ م» در جنگ با یعقوب بیگ آق قویونلو و متحدش فرخ یسار شروانشاه، به همراه برادرانش در حصار استخر زندانی شد «عالم آرای عباسی، ص ۳۲؛ جهانگشای خاقان، صص ۴۴ - ۴۶». رستم بیگ آق قویونلو در ۸۹۸ ق / ۱۴۹۳ م فرزندان حیدر را از زندان آزاد ساخت «حیب السیر، ج ۴، صص ۴۳۹ - ۴۴۰» و آنان را به تبریز فرا خواند. در پی کشته شدن سلطان علی، برادر بزرگتر اسماعیل در نبرد با رستم بیگ، یاران و مریدان، اسماعیل میرزا را که در آن هنگام کودکی شش ساله بود، با اجازه مادر از اردبیل به گیلان «لاهیجان» بردند. در گیلان، کارکیا میرزا علی، فرمانروای محلی لاهیجان و دیلمان، که شیعه و سید و دوستدار خاندان صفوی بود در ننگه داشت شیخ اغلی خردسال اهتمام کرد.

اسماعیل پنج سال در آنجا ماند و با مراقبتهای شمس الدین لاهیجی که از فضیلتی آن دیار بود؛ فارسی، عربی، قرآن و مبانی و اصول شیعه امامیه را فرا گرفت «احسن التواریخ، ص ۹؛ جهانگشای خاقان، صص ۶۴ - ۶۷». افزون بر این، در این مدت، زیر نظر هفت تن از اعیان صوفی لاهیجان فنون رزم آموخت «جهانگشای خاقان، ص ۵۷».

اسماعیل با آنکه هنوز کودکی خردسال بود از جانب مریدان پدر، صوفی اعظم، مرشد کامل و شیخ و سلطان محسوب می شد و حتی او را به عنوان شاه تلقی می کردند. رستم بیگ چند بار فرستادگانی به طلب دو کودک شیخ حیدر به گیلان فرستاد و هر بار، کارکیا، فرستادگان او را با عذرهای عاقلانه عودت می داد. رستم گمان می کرد ابراهیم هم در گیلان است و از جستجو کردن او و مادرش در اردبیل غافل ماند. اما اسماعیل که در همین سالهای خردسالی در دستگاه کارکیا آزموده شده بود، به تدریج از اعتقاد غلات که وی را مظهر الهی تلقی می کردند فاصله گرفت و آن گونه که به بعضی و نیزبهای مقیم ایران در آن ایام گفته شد، از اینکه یاران وی را به چشم خدایی بنگرند اظهار نفرت می کرد. اینکه شمسهای از این دعوی الوهیت در اشعار ترکی او هست، اگر جعلی و ساختگی نباشد، ممکن است مبنی بر مصلحت وقت و ضرورت تسلیم به اعتقاد مریدان باشد که بدون آن، جانبازی آنها در حق شیخ و مرشد جوان غیر ممکن می شد. این مریدان در گرماگرم هنگامه کارزار، عنایت این شیخ و مرشد را حامی و حافظ خود می دانستند و «قربان صدقه» او می رفتند. در واقع شیخ اغلی خردسال که نزد مریدان مظهر الوهیت و صوفی اعظم بود، وقتی به تشویق و الزام مریدان در محرم ۹۰۵ ق / اوت ۱۴۹۹ م به قصد تسخیر ولایات ایران به حرکت درآمد، هنوز تا حدی آلت دست و اغراض سرکردگان فزلباش بود و سیزده سالی بیش نداشت .

اسماعیل میرزا و تلاش برای گرفتن انتقام خون پدر

اختلافات خانگی بازمندگان اوزون حسن که قلمرو او را تجزیه کرده بودند، برای اعلام خروج دین حق از سوی اسماعیل میرزا، فرصت مناسبی قلمداد شد. در اردبیل، شیخ جوان، بقعه و خانقاه صفوی

را زیارت کرد و از دیدار مادر و برادر خرسندی یافت. چندی بعد برای مقابله با دشمنان که الوند بیگ آق قویونلو و فرخ یسار شروانشاه از آن جمله بودند، همراه یاران خویش به نواحی قراباغ و وان عزیمت کرد. در بین راه عده زیادی صوفیان جانسپار دیگر از حوالی سیواس و ارزنجان به وی ملحق شدند. اسماعیل به دنبال مشورت با یاران، حمله به شروان و کشیدن انتقام خون پدر را از فرخ یسار پیر بر هر کار دیگری مقدم داشت. با هشت هزار تن صوفیان جنگجوی و جان نثار که در موکب خویش داشت عازم شروان شد. در جنگی که نزدیک قلعه گلستان روی داد، فرخ یسار با وجود بیست هزار مرد جنگی که با او همراه بود، مغلوب و کشته شد «۹۰۶ ق / ۱۵۰۰ م؛ جهانگشای خاقان، صص ۱۱۹ و ۱۱۳». اما قلعه گلستان در مقابل سپاه صوفیان به مقاومت پرداخت و بلافاصله تسلیم نشد. با این حال باکو تسلیم شد و سردار خردسال به جای آنکه وقت خود را برای محاصره و تسخیر قلعه گلستان ضایع کند، از حوالی شروان عزیمت کرد و راه آذربایجان را پیش گرفت. در حدود نخبجوان الوند بیگ آق قویونلو را مغلوب و پراکنده ساخت «۹۰۷ ق / ۱۵۰۲ م» و خود پیروزمندانه وارد تبریز شد و سلطنت خود را با اعلام و اظهار سلطنت شیعه که به هر حال با آیین اکثریت اهل شهر مغایر بود، اعلام داشت «تاریخ جهان آرا، صص ۴۶۵ - ۲۲۶؛ لب التواریخ، صص ۳۹۴ - ۳۹۵».

اسماعیل میرزا و تجدید عهد با عقاید شیعه

اما اکثریت خاموش نامتحد و نامصمم اهل سنت در مقابل اقلیت فعال و پر شور و مصمم ضد خود چه کاری می توانست کرد؟ قدرت صوفیان سلح و تهدید تبرائیان تبریزین به دوش پادشاه صفوی که او را در آن ایام صوفی اغلی می خواندند، هر گونه مقاومت جدی ضد شیعه را از جانب اهل تبریز غیر

ممکن ساخت. در تاریخ ایران اسلامی، این یک نقطه عطف و یک تحول بود و تحقق یا عدم تحقق آن به تصمیم و تهور یکی از دو طرف ماجرا بستگی داشت و این اوصاف در بین مخالفان اسماعیل میرزا وجود نداشت .

در یک روز جمعه، خطیب شهر به امر فاتح قهار در مسجد تبریز خطبه اثنی عشری خواند. در هنگام اذان، عبارت اشهد ان علیا " ولی الله، و حی علی خیر العمل که شعار شیعه بود و طی قرنهای تقریباً " جز در عهد آل بویه و سربداران در مسجد هیچ شهری از مأذنه به گوش نخورده بود گفته شد. در تعقیب نماز هم، لعن ابابکر، عمر و عثمان و سایر خلفای بنی امیه و بنی عباسیه خوانده شد. نمونه ناخرسندی شدید اهل سنت از غلبه تشیع و حکمرانی طایفه قزلباش در ایران در چند بیت خواجه ملای اصفهانی که خطاب به سلطان سلیم عثمانی سروده، آمده است و او را به عنوان خلیفه خدا و خلیفه رسول به تسخیر ایران و دفع فتنه رافضیه دعوت کرده است :

تویی اکنون ز اوصاف شریفه خدا را و پیمبر را خلیفه

روا داری که گبر و ملحد دد دهد دشنام اصحاب محمد

بیا از قصر دین کسر صنم کن به تخت روم، ملک پارس ضم کن

به روایتی خطبه را مولانا احمد اردبیلی از اکابر علمای شیعه عصر خواند و این محل تردید است. به هر حال چون خطبه، با اظهار تبری نسبت به صحابه رسول و خلفای مقبول و محبوب اهل سنت خوانده شد، مجلس به جنب و جوش آمد و عده کثیری از حاضران آماده اظهار مخالفت شدند. شاه جوان به سرعت و قاطعیت، شمشیر از غلاف بیرون آورد و به صوفیان مجلس و دیگران حکم کرد که بی

درنگ تبرا کنند و از مخالفان ترس به خود راه ندهند. در جواب لعن بر صحابه و خلفا، از مردم بانگ بیش باد و کم مباد بلند شد و تبرا بیان تبرزین به دوش از همانجا در شهر راه افتادند و با لعن و سب خلفا و صحابه رسول اکرم، پیشاپیش موکب شاه خویش به حرکت درآمدند. شهر پر از غوغای تبرا بیان شد و اظهار تولای اهل بیت در شعارها انعکاسی و تکرار یافت. عده‌ای هم برای چشم ترس دیگران یا بدان سبب که از اظهار تبری خودداری کردند، کشته شدند. در جواب ناصحان محافظه کار که گفته بودند این اظهار تبری ممکن است اهل سنت را بر شاه جدید شوراند و به ایجاد اغتشاش وادارد، صوفی اعظم پاسخ داد؛ اگر در اینجا جمیع خلق هم سر به مخالفت بردارند همه را بی دریغ به دست تیغ خواهیم سپرد .

اسماعیل میرزا نخستین پادشاه صوفی

به دنبال این راهپیمایی و تظاهرات صوفیان مسلح شاه اسماعیل که با مقاومت عمومی هم رو به رو نشد و یا نمی‌توانست بشود، شاه اسماعیل، نخستین پادشاه صوفی، در تبریز، تختگاه آق قویونلو، سلطنت شیعی برقرار و اعلام نمود. شاه جوان حکم کرد که در تمام قلمرو وی در ممالک محرومه، بعد از این به همین دستور عمل کنند و همه جا «در اسواق تبرا بیان همچنان لعن و طعن ملاعین ثلاثه - [که نزد شاه عبارت از سه خلیفه نخست بود] - گشوده و هر کس خلاف کرد او را به قتل رسانند». سکوت و تسلیم نهایی اکثریت خاموش مخالفان در تبریز و در سایر بلاد نشان داد که اعلام و اخطار پادشاه

جوان به کلی بی هنگام نبود؛ شاید هم کینه‌ای که در نهانگاه سینه‌ها از سالهای فتوحات اعراب پر ماجرا باقی مانده بود، این سکوت و قبول را دست کم در نزد برخی از عوام و خواص تاجیک ولایات به صورت نوعی تشفی و تسکین در آورده بود .

تلاش برای شناساندن عقاید تشیع

آیین تشیع هم، چنانکه شاه صفوی پیش بینی کرده بود، بعد از چندین نسل دعوت و تبلیغ پنهان و آشکار که از جانب پدران او در جریان بود، اکنون آماده آن بود که گستره پنهان خود را که سالها زیر نقاب تقیه پنهان و ناشناخته گذاشته بود، آشکار کند، و چنین نیز کرد .

با این حال از تمام اصول و فروع آیین تشیع آنچه در مدت دعوت پدران شاه اسماعیل آشکار و پنهان تبلیغ شده بود، ظاهراً تنها مسئله امامت بود که ولایت و جانشینی علی بن ابی طالب «ع» را بعد از وفات رسول اکرم تبلیغ و تعزیر می کرد. این قول هم هر چند همراه با الزام محبت آل رسول از عهد ایلخانان به تدریج در بین بسیاری از مسلمین و صوفیان رایج بود، اما برای آن که تشیع را به عنوان یک مذهب رسمی با تمام اصول و فروع بایسته و لازم یک آیین، برای عام مردم قابل تمسک و اعتماد سازد، کافی به نظر نمی رسید. از این رو، تعزیر عقاید در باب توحید و نبوت و معاد نیز برای تکمیل آن ضرورت پیدا کرد. به علاوه در مسایل فروع، تعزیر احکام ائمه شیعه و مسأله تقلید و اجتهاد در این گونه مسایل هم برای رسمی کردن مذهب تشیع ضرورت داشت و این جمله، با مجرد اظهار تولا و تبرا و یا بر سر گذاشتن کلاه سرخ فام دوازده ترک، قابل قبول نمی افتاد.

طرفه آنکه در این زمینه‌ها نه خاندان صفوی سابقه و ضابطه‌ای استوار و قابل استناد داشت، نه صوفیان ترکمان که از زمان شیخ حیدر، به کلاه سرخ خویش شناخته می‌شدند. در تمام تبریز هم که دست کم یک سوم اهالی آن خود را شیعه می‌خواندند، هیچ کتاب مدون و جامعی در باب تمام فروع و اصول مذهب اثنی عشری وجود نداشت. فقط بعد از اعلام رسمیت تشیع، به دنبال جستجوی بسیار، یک بخش از کتاب «قواعد الاسلام» علامه حلی، فقیه شیعی، از کتابخانه شخصی کافی نورالله زیتونی به دست آمد که معدودی علمای شهر آن را می‌خواندند و هنوز شهرت و قبولی هم نداشت.

بالاخره معلوم شد بدون جلب علمای شیعه از خارج، تشیع نمی‌تواند در عمل، در تمام ایران مذهب رسمی واقع شود؛ سپس شاه جوان لازم دید علمای مذهب را از بحرین و کوفه و حله و جبل عامل، برای نشر معارف شیعه و تعلیم و اجرای احکام آن مذهب به ایران دعوت کند و کرد. از این جمله؛ شیخ نورالدین کرکس از علمای معروف جبل عام بود، که به دعوت پادشاه از بین النهرین به ایران آمد و عامل عمده‌ای در نشر و تبلیغ مذهب جعفری در ایران گشت.

اعلام تشیع، اعلام جنگ توسط اسماعیل میرزا

اما اعلام تشیع به عنوان مذهب رسمی دولت در ایران، نوعی اعلام جنگ ایران صفوی به دولتهای سنی همسایه بود؛ دولت عثمانی که سلطان آن داعیه خلافت یا احیاء آن را داشت، و دولت تازه تأسیس شیانیان ازبک که سلطان سنی و متعصب آن را چاپلوسان اطرافش، امام الزمان و خلیفه الرحمان

می خواندند. به علاوه طوایف ترک و تاجیک اهل سنت هم که در داخل ایران صفوی و یا در حواشی مرزهای آن وجود داشتند، با اظهار مقاومت علنی یا پنهان، اجرای حکم شاه صفوی را در تحمیل اجباری مذهب تشیع با دشواریهایی مواجه می ساختند و مقاومت آنها، اسماعیل صفوی را در داخل و خارج به چالش و زور آزمایی می خواند. با وجود علاقه ای که برخی ایرانیان اهل سنت در آن ایام نسبت به آل علی نشان می دادند و از جمله میر جمال الدین عطاءالله دشتکی، واعظ هرات با نشر کتابی به نام روضه الاحباب، این علاقه را که متضمن غلو وی در محبت و ارادت به آل علی بود، در بین عامه رواج داده بود، باز اکثریت اهل سنت از غلبه قزلباش ناخرسندی شدید خود را پنهان نمی کردند. شدت این ناخرسندی در داخل ایران را در این ایام از شرحهای جالب و مؤثری که روزبهان خنجی در مهمان نامه بخارا، و زین الدین واصفی در بدایع الوقایع آورده اند، می توان دریافت. شواهد نشان می دهد که متعصبان اهل سنت در ایران تا به حدی از غلبه «اوباش قزلباش» ناخرسند بودند که تسخیر و تصرف ایران را به دست ترک و ازبک بر استقلالی که قزلباش صفوی برای آنها به ارمغان آورده، و آن را به مرحله نیل به دولت ملی ارتقاء داده بود، ترجیح می دادند .

تلاش برای تحکیم مبانی انقلاب

بدین گونه یک انقلاب تمام عیار، با خمیر مایه مذهبی، در ایران آغاز شده بود که رهبری آن در دست شاه اسماعیل جوان و صوفیان قزلباش او قرار داشت. اما جلوگیری از خاموش شدن شور و

هیجان آن، به نوبه خود، سعی مجدانه و شور بی فتور طلب می کرد؛ لاجرم، تمام مدت سلطنت رهبر

این انقلاب صرف مبارزه و تلاش دائم برای تحکیم مبانی انقلاب و تأمین دوام و بقای آن شد .

شاه اسماعیل از سال ۹۰۸ تا ۹۱۸ ق / ۱۵۰۲ م تا ۱۵۱۲ م، طی جنگهای متعدد هم قلمرو فتوحات خود

را گسترش داد و آن را به اقضا نقاط کشور رساند و هم با دولتهای همسایه عثمانی و ازبک درگیر شد.

وی در اغلب این نبردها پیروزمندانه به پیش رفت، اما در جنگ با سلطان عثمانی در چالدران شکست

سختی خورد و از آن پس تا پایان عمر دیگر خیال مبارزه با عثمانیها را از سر به در کرد. پادشاه جوان

به هنگامی که به زحمت سی و شش سال از عمرش می گذشت؛ در پایان یک فرمانروایی بیست و

چهار ساله، در نواحی شروان و قراباغ که به شکار و تفریح رفته بود، بیمار شد و در راه بازگشت به

تبریز در حوالی سراب در رجب ۹۳۰ ق / مه ۱۵۲۴ م دیده از جهان فرو بست. جسد او را به اردبیل

آوردند و در بقعه جدش شیخ صفی الدین اردبیلی به خاک سپردند .

سلطان اسماعیل جنگجویی صاحب ذوق

بنیانگذار دولت صفوی، که به هر حال با سلطنت او، ایران پس از قرنهای بعد از هجوم اعراب، توانست

بار دیگر به مرحله یک دولت واحد ملی قدم گذارد؛ فرمانروایی جنگجو، متهور و فوق العاده شجاع

بود. وی به علم و هنر هم علاقه نشان می داد و به زبان ترکی و حتی فارسی، شعر می سرود. فرزندان

اسماعیل هم تقریباً " همه صاحب ذوق شعر و قریحه هنری بودند .

بعد از او، به سعی امیران قزلباش، پسرش طهماسب، در تبریز به سلطنت نشست.

شاه عباس اول صفوی

1038 - 996» ق / ۱۵۸۸ - ۱۶۲۹ م «»

شاه عباس در رمضان «۹۷۸ ق / فوریه ۱۵۷۱ م» در هرات دیده به جهان گشود. هنگام ولادت او، پدرش محمد میرزا حکومت هرات داشت. سالهای کودکی عباس در همین تختگاه پر آوازه خراسان گذشت؛ در همانجا، و در همان سالهای کودکی، مدتها حکومت اسمی خراسان به او تعلق داشت و از همان دیار هم بود که در آغاز جوانی، عازم تختگاه صفوی در قزوین شد و تخت و تاج پدر را در عهد حیات او به دست گرفت .

هنگام دست یابی به تاج و تخت صفویان هجده سال داشت و به سعی امرای قزلباش خراسان که در واقع بر پدر او شوریده بودند به تخت سلطنت نشست «ذی الحجه ۹۹۶ ق / ۱۵۸۸ م». هنگام جلوس او بر تخت سلطنت، اغتشاش و آشوب ناشی از سستی و بی لیاقتی پدرش سراسر ایران را فرا گرفته بود. خراسان از همان هنگام که او عازم قزوین شد، عرصه تاخت و تاز ازبک واقع شد. عبدالله خان ثانی، فرمانروای ازبک، این تختگاه خراسان را با وجود یک مقاومت طولانی هشت ماهه در برابر محاصره او، از دست حکام قزلباش بیرون آورد. پسرش عبدالؤمن خان، حتی مشهد را هم بر قلمرو ازبکان افزود و دامنه تاخت و تاز را تا نواحی قومس و بسطام کشاند. شروان و گرجستان و حتی لرستان هم تحت اشغال یا نظارت آنها قرار داشت. در دولتخانه قزوین هم قدرت واقعی در دست مرشد قلی خان استاجلو متمرکز بود که خود را مربی پادشاه جوان می دانست و حتی گاه گاه به او تحکم نیز می کرد . حضور سران قزلباش که در توطئه قتل برادرش حمزه میرزا دست داشتند و برخی از آنها حتی متهم به دخالت در قتل مادرش مهد علیا بودند، جو دربار را برای وی آزار دهنده می کرد و قدرت و نفوذ این

قاتلان را برای خود نوعی کابوس موحش می‌یافت که بدون دفع آنها حفظ حیات و دوام سلطنت برایش غیر ممکن یا آکنده از تشویش و تزلزل بود .

با آنکه هنوز کم تجربه و جوان بود، غریزه حفظ حیات و تجربه سرنوشت پدر و برادر، این اندازه به او آموخته بود که تمام این عوامل تهدید و خطر را نمی‌توان یک باره از میان برداشت و باید با سعه صدر، یک به یک و به نوبت ، از سر راه دور کرد. بدین گونه از احتمال اتحاد آنها بر ضد خویش در امان ماند. شاه عباس با حوصله و تأنی، سران گستاخ و نافرمان قزلباش را که مادر و برادرش به تحریک یا مداخله آنها به قتل رسیده بودند، به کمک مرشد قلی خان از بین برد. خود مرشد هم که مزاحم قدرت او بود و دخالتش در جزئیات امور عرصه را بر وی تنگ می‌کرد، به تدبیر و حيله، در اولین فرصت از میان برداشت؛ بدین گونه، نیروهایی را که در داخل دربار قدرت او را تهدید با محدود می‌کرد، به تدریج سرکوب کرد و در آنچه به کار فرمانروایی مربوط می‌شد به قدرت مطلقه که لازمه استبداد او در تمام امور فرمانروایی بود، دست یافت. سرکشان داخلی را هم به مجرد آن که فرصت مناسب برای سرکوبی آنها برایش حاصل شد، دفع یا آرام کرد و خود را برای مبارزه با تهاجمات خارجی که قلمرو او را از شرق و غرب اشغال یا مورد تهدید قرار دادند آماده یافت .

این دشمنان خارجی، هر دو اهل تسنن و هر دو مهاجم بودند و چون به شدت تعصب ضد تشیع داشتند، احتمال اتحاد آنها و درگیر شدن شاه عباس در دو جبهه، متضمن خطر و ریسک فراوان بود. پادشاه قزلباش که شروع جنگ همزمان در دو جبهه را با دشمنان خود، محرک حصول اتحاد مابین آنها می‌یافت، ترجیح داد اول با دولت عثمانی که قوای آنها در آذربایجان به تاختگاه او در قزوین

نزدیکتر بود و درگیری با آنها دشواریهای بیشتری داشت، کنار بیاید؛ تا برای دفع ازبکان که فقدان ارتش منظم و قدرت منسجم بودند؛ بدین سان، جنگ با قوای ازبک را آسانتر یافت و با آسایش خاطر به آن دست زد. از این رو، حیدر میرزا، برادر زاده خود را که بعد از کشته شدن پدرش حمزه میرزا به موکب او پیوسته بود، جهت مذاکره صلح نزد سلطان عثمانی فرستاد. در معاهده صلحی که بسته شده شاه جوان، ولایات آذربایجان، کردستان، شروان و گرجستان را که در دست قوای عثمانی بود، به آنها واگذاشت، تا در وقت مقتضی آنها را باز پس گیرد و در عین حال مانع اتحاد آنها با ازبکان شود.

شاه عباس اول و سرکوب مخالفان

عبدالمؤمن خان، معروف به خان خرد، پسر عبدالله خان دوم که در حوالی خراسان مشغول تاخت و تاز بود، به محض شنیدن خبر حرکت پادشاه قزلباش از تهران، با عجله آن دیار را ترک و به ماوراءالنهر بازگشت «۱۰۰۵ ق / ۱۵۹۶ م». شاه عباس که نیازی به تعقیب او در آن سوی جیحون ندید، چندی در خراسان، کرمان و یزد به تنبیه سرکشان و برقراری نظم در داخل مملکت پرداخت. در عین حال، هم به تسخیر لرستان که در دست بازماندگان امرای لر کوچک بود توفیق یافت و هم حکام محلی ولایت استمداد را در مازندران به اطاعت درآورد. چون در همین ایام، عبدالمؤمن خان که بار دیگر در خراسان به تاخت و تاز مشغول بود به دست امرای خود به قتل رسید و خراسان همچنان عرصه غارت ازبک ماند، شاه، بار دیگر، لشکر به خراسان برد و مشهد را در محرم ۱۰۰۶ ق / اوت ۱۵۹۷ م گرفت و ازبکان را به سختی شکست داد؛ پس از آن تاخت و تازی در ماوراءالنهر کرد و خراسان را از دست راهزنی و غارتگری قوم ایمن ساخت.

شاه عباس بزرگ نیاز به ارتشی جدید و مجهز

در بازگشت از لشکرکشی خراسان، شاه عباس، دو برادر انگلیسی را که در ظاهر برای جهانگردی همراه عده‌ای ملازم به شرق آمده بودند «۱۰۰۶ ق / ۱۵۹۷ م»، در قزوین به حضور پذیرفت؛ آنتونی شرلی و برادرش رابرت شرلی که با همراهان خویش به ظاهر به طور اتفاقی و در واقع به قصد باریابی به درگاه صوفی اعظم به ایران آمده بودند، در باریابی به حضور شاه، هدایایی به وی تقدیم کردند و از جانب شاه با محبت و علاقه پذیرفته شدند. شاه چون دریافت که برخی از همراهان این دو برادر در فن توپ ریزی و ساختن سلاحهای آتشین مهارت دارند، به وسیله آنها ارتش شخصی خود را که در حال تشکیل بود، به اینگونه سلاحها مجهز کرد. شاه چون دیگر به ارتش قزلباش که افراد آن فقط از سرکردگان خود فرمانبرداری داشتند، و سرکردگان هم گرچه با وجود اظهار جانسپاری و اخلاص زبانی، لزوماً به وی وفادار نبودند؛ تشکیل یک ارتش جدید را که دارای انضباط محکم، و تحت فرمان مستقیم خود او باشد، لازم می‌دید. به علاوه، از روی تجربه شخصی دریافته بود که ارتش عثمانی نیز غالباً پیروزیهای خود در جنگ با ایران را مدیون برتری و کارآیی اسلحه و تجهیزات خود بود؛ از این رو، ضرورت تجهیز ارتش به سلاح آتشین و مدرن و به ویژه به توپخانه مؤثر و کارساز، کاملاً احساس می‌شد؛ و این شرط نخست برای آمادگی در جنگ با عثمانی بود؛ به احتمال قوی، شاه دانا، بر مبنای همین نیازها بود که نبرد با عثمانی را به عهده تعویق انداخت؛ و از ارتش قزلباش تنها برای دفع ازبکان و سرکوب متمردان داخلی سود جست.

بازیافتن وحدت و تمامیت ارزی ایران در عهد شاه عباس بزرگ

شاه در اولین فرصت، با ارتش جدید منظم و تعلیم یافته و جنگ آزموده تازه‌ای که تجهیز کرده بود، لشکر به آذربایجان برد، تبریز را از چنگ عثمانی بیرون آورد «۱۰۱۱ ق / ۱۶۰۲ م»، سپاه عثمانی را از ایروان بیرون کرد و چقالی اغلی، سردار عثمانی را که ماشین جنگی عظیم روم را با یکصد هزار مرد جنگی برای مقابله تعرضی به ایران، به نواحی وان و قارص در ارمنستان همراه آورده بود، شکست سختی داد «جمادی الثانی ۱۰۱۳ ق / نوامبر ۱۶۰۴ م». به دنبال آن در ۱۰۱۵ ق / ۱۶۰۶ م تفلیس و شروان و حتی موصل و دیار بکر را هم از دست عثمانی خارج ساخت. با آنکه دو سال بعد، سلطان احمد خان، پادشاه عثمانی، طی یک لشکرکشی مجدد که به سرداری صدر اعظم خود مراد پاشا به راه انداخت و تبریز را دوباره فتح کرد «۱۰۱۷ ق / ۱۶۰۸ م»، سپاه عثمانی بلافاصله در همانجا مغلوب و منهزم گردید. بالاخره، عثمانی که بیشتر مناطقی را که مقارن آغاز سلطنت شاه عباس طی یک متارکه طولانی به حساب خود به دست آورده بود، در طی این جنگها از دست داد و خود را برای برقراری یک صلح پایدار ناچار یافت. سرانجام، طی مقاوله نامه‌ای رسمی، الحاق ولایات غصب شده ایران، به خاک اصلی، مورد تأیید و قبول قرار گرفت. شاه عباس هم برای دفع هر گونه بهانه غرامت جویی از جانب آنها، موافقت کرد که در مدت برقراری صلح، سالانه معادل دویست بار ابریشم خام به دولت عثمانی تحویل نماید «۱۰۲۰ ق / ۱۶۱۱ م». بدین گونه در پایان سه سال جنگ، شاه عباس بهادر خان، توانست وحدت و تمامیت ارضی سرزمین ایران را که در دوران فرمانروایی پدرش محمد خدابنده به سختی لطمه دیده بود، دوباره برقرار نماید و به تجاوز دو نیروی مهم خارجی - ازبک و عثمانی - و همچنین سرکشی و گردنکشی حکام محلی خاتمه دهد.

شاه عباس بزرگ و اثبات مجدد برتری نظامی ایران

با این حال صلح میان دو کشور چند سالی بیش نپایید و پناهنده شدن حاکم شورشگر گرجستان به دربار عثمانی که نقض عهدنامه بود، جنگ دیگری را پیش روی دو دولت قرار داد. این جنگ که سه سال به طول انجامید، برتری نظامی ایران را بار دیگر نشان داد و برای سلطان عثمانی ثمره‌ای نداشت، جز آنکه در معاهده دیگری که به امضاء رسید، میزان ابریشم دریافتی عثمانی به نصف تقلیل یافت. معاهده دوم بین دو دولت، هنوز مسئله بغداد را که در دست نیروهای عثمانی رود، بلا تکلیف می‌گذاشت. تسلط بر این دیار برای شاه عباس، غیر از تأمین وحدت و تمامیت ارضی ایران که بغداد و عراق جزء لاینفک آن محسوب می‌شد، به ویژه به خاطر وجود ابقاع متبرکه ائمه شیعه و نیز به عنوان پایگاه علمی تشیع و زیارتگاه شیعیان ایران، حائز اهمیت فراوان بود و جدا ماندن آن از خاک ایران، لطمه‌ای به حیثیت دولت شیعی به شمار می‌رفت. از این رو، شاه عباس در اولین فرصت مناسب لشکر به بین النهرین برد و بغداد را در ربیع الاول ۱۰۳۲ ق / ژانویه ۱۶۲۳ م تسخیر کرد؛ بقاع متبرکه را زیارت نمود و خرابیهای آن را مرمت و بناهای تازه نیز احداث کرد.

این اقدام شاه عباس، البته لطمه‌ای به حیثیت دولت عثمانی تلقی شد؛ به ویژه آنکه در همان ایام و اندکی پیش از فتح بغداد، ایران توانسته بود پرتغالیها را از جنوب ایران و بندر جرون «گمبرون» و بحرین و هرمز و قشم بیرون راند، مایه مزید وحشت «باب عالی» - دربار عثمانی - از اقدامات شاه عباس و وهن بزرگی به حیثیت نظامی دولت عثمانی محسوب می‌گشت.

به هر تقدیر، سلطان مراد چهارم - پادشاه عثمانی - بلافاصله در صدد تدارک این وهن برآمد و سردار خود احمد پاشا را با لشکری مجهز برای استرداد بغداد به عراق فرستاد. بغداد به محاصره سردار عثمانی درآمد، اما زینل بیگ شاملو، سردار ایرانی، محاصره بغداد را شکست و سردار ترک را مغلوب کرد. خود شاه عباس هم برای اخراج سپاه عثمانی از عراق با لشکر مجهزی از راه رسید. سپاه عثمانی در برخوردهایی که روی داد به کلی منهزم شد «۱۰۳۴ ق / ۱۶۲۵ م». بغداد و بقاع متبرکه دوباره به تملک ایران درآمد و از آن پس تا شاه عباس زنده بود، دولت عثمانی جسارت تعرض به خاک ایران را پیدا نکرد.

شاه عباس بزرگ و رابطه با کشورهای خارجی

مع هذا، این سرسختی در مقابل نفوذ خارجیها، شاه عباس را از سعی در توسعه روابط بازرگانی دوستانه با آنها مانع نیامد. حتی در همان ایام اخراج پرتغالیها از اراضی و آبهای ایران، یک هیئت حسن نیت را با یک سفیر فوق العاده خویش همراه رابرت شرلی به دربارهای اروپایی گسیل داشت «۱۰۳۲ ق / ۱۶۲۳ م» و برای توسعه روابط بازرگانی با قلمرو پادشاهان مسیحی غرب آمادگی نشان داد. به دنبال آن هم، دولت انگلستان با ارسال سفیر مخصوص به دربار وی، به برقراری روابط بازرگانی با ایران اظهار علاقه نمود «۱۰۳۶ ق / ۱۶۲۶ م» و هم شرکت هند هلند که نیز در این ایام در هند فعالیت بازرگانی داشت، در این خصوص برای مذاکره و داد و ستد، سفیری راهی ایران نمود. بدین ترتیب، رابطه‌ای که در روزگار فرمانروایی شاه عباس بین ایران و فرنگ برقرار شد و پس از وی تا مدتها به طور مستمر ادامه یافت، جامعه ایرانی را با کالاهای فرنگی و شراب فرنگ و طرح فرنگ هم در شعر و

ادبیات عصر مجال حضور یافت. در گیر و دار آن دوستیها، هیچ کس این اندیشه را به خاطر راه نمی داد که در یک دوران اجتناب ناپذیر رکود و انحطاط به زودی آتش فرنگ و آنچه بیماری فرنگی خوانده می شد، در آینه حوادث بعدی ایران، که نه چندان دور رخ کشید، چه بلیه ای را در این سرزمین پدید آورد.

سلطنت شاه عباس دوره ای شکوفا سلطنت چهل و دو ساله شاه عباس با آنکه از خشونت های بسیار به ویژه با نزدیکان خویش خالی نبود، در آنچه به رفاه و توسعه امنیت می شد، یک دوره استثنایی و بی همانند در تمام تاریخ جدید ایران بود.

شاه عباس، چهار سال بعد از جلوس بر اورنگ شاهی، تختگاه سلطنتش را از قزوین به اصفهان منتقل کرد «۱۰۰۰ ق / ۱۵۹۲ م» و در توسعه و آبادانی آن شهر اهتمام قابل ملاحظه ای نشان داد. در مقابل دولتخانه عثمانی که «باب علی» خوانده می شد، دولتخانه او در اصفهان «عالی قاپو» نامیده شد که به همان معنی و در همان پایه از جلال و عظمت بود.

به سعی شاه، در اصفهان بناهای ممتاز و عالی ساخته شد؛ امنیت راهها، ایجاد جاده های وسیع، تأسیس کاروانسراهای متعدد، رونق اقتصادی قابل ملاحظه اما شکننده و ناپایداری را در ایران عهد او به وجود آورد.

تسامح و حسن سلوک شاه عباس بزرگ تسامح نسبی او در عقاید که واکنشی در مقابل سیاست خشک شاه طهماسب و سیاست خشن شاه اسماعیل دوم بود، اتباع ادیان مختلف را در عصر او آزادی قابل ملاحظه ای داد. با آرامنه که تعداد پنج

هزار خانوار آنها را از جلفای آذربایجان به اصفهان کوچ داد، و جلفای جدید بنا کرد، با محبت و ملاحظت خاصی رفتار می کرد. نسبت به عیسویان اروپایی و حتی بازرگانان هندی نیز با تسامح و حسن سلوک بود. البته این تسامح شامل حال اکثریت اهل تسنن نبود و فرمانروای شیعی، غالباً " به خود حق می داد، پیروان اهل سنت داخل را به چشم بدبینی و سوءظن بنگرد .

دوران فرمانروایی شاه عباس اوج اعتلا و عظمت دولت صفوی بود. این عظمت که در سایه مجاهدتها و پیروزیها و سیاستهای درست شاه عباس حاصل شد، در پایان سلطنت پر شکوه اما مهیب و مستبدانه اش، به بازنشست و خود اسباب انحطاط فرمانروایان بعدی و بازمندگان او شد. الزام شاه به تربیت فرزندان در حرم خانه و جلوگیری از ورود آنها به عرصه سیاست، که از یک بدبینی و عدم اعتماد و بیم خطر از سوی آنان ناشی می شد؛ فرمانروای لایقی چون او برای جانشینی اش باقی نگذاشت تا نهال کاشته شده را با سیاستهای مدبرانه و متعهدانه آبیاری و تنه آن را تنومند سازد. چنین شد که ثمره این همه تلاش و کوشش و تدبیر و سازندگی، به زودی از دست رفت، و با مرگ خود شجره صفوی و حکومت آنها را در هم پیچید .

شاه عباس، در شصت سالگی، در حالی که با وجود بیماری، اندیشه تسخیر بصره را در سر می پروراند و حتی سردار خود امام قلی خان را به اقدام به این کار فرمان داده بود، در مازندران به بستر افتاد؛ اندک اندک بیماریش سخت شد و در عمارت سلطنتی اشرف «=بهشهر» در جمادی الاولی ۱۰۳۸ ق / ۱۶۲۹ م وفات یافت. جنازه اش را از مازندران به قم انتقال دادند و در آنجا به خاک سپردند. بعد از وی نواده اش سام میرزا با عنوان شاه صفی به سلطنت رسید.